همراه محمد بن عبدالوهاب قزوینی، ادیب جاوید ایرانی

جواد، مصطفی

مجاهد، احمد

اشاره

شادروان دکتر مصطفی جواد،دانشمند عراقی و عضو اسبق‏ فرهنگستان ایران،در زمانی‏که در پاریس درس می‏خوانده به حضور قزوینی می‏رسیده،خاطراتی از او ضمن مقاله‏یی در مجله‏ی الاخاء چاپ‏ روزنامه‏ی اطلاعات درج کرده است که چون تاکنون به فارسی ترجمه‏ نشده بود،نگارنده اقدام به ترجمه‏ی آن کرد تا برای شناخت بهتر و بیش‏تری قزوینی به کارآید.

در این مقاله مصطفی جواد مطالبی نیز درباره‏ی شهر پاریس و احوالات خود و بعضی مستشرقان نوشته است که چون مربوط به مرحوم‏ قزوینی نمی‏شد،از ترجمه‏ی آن‏ها چشم‏پوشی شد.

از آثار مصطفی جواد در باب فرهنگ ایرانی از دو اثر او به نام‏های: متنبّی و سعدی،مزّیه اللّسان الفارسی می‏توان نام برد.

خدمت رییس محترم مجله‏ی الاخاء

با درود خالصانه و احترام همیشگی و با تشکر از جناب‏عالی

این نخستین نامه(مقاله‏ی)من است که برای شما می‏فرستم و سبب‏ آن ناراحتی قلبی‏ست که چندماه است به آن مبتلا شده‏ام و با درد و رنج‏ دست و پنجه نرم می‏کنم.

روز گذشته به خاطرم رسید که چیزی از خاطراتم را در پاریس از استاد علامه محمد بن عبد الوّهاب قزوینی بنویسم و برای مجله‏ی شما که واسطه‏ی فرهنگ اسلامی و اخوّت دینی و تفاهم و مهربانی‏ست، بفرستم.خداوند بر شما مبارک کند و در مجله‏تان برکت قرار دهد و سعی‏تان مشکور و کوشش‏تان مدام باد.

در این ایام که مرض قلبی من شدّت پیدا کرده و به ناچار زمین‏گیر شده‏ام،به خاطرات گذشته که فکر کردم دیدم مانند خواب و رویا یا مسافری هستم که از بالای بوستان‏های شکوفا یا بیابان‏هایی که در آن‏ها جز تیغ و خار نیست گذشته‏ام،تا رسیدم به خاطراتی که با مورخ‏ علاّمه و ادیب ایرانی محمد بن عبد الوّهاب قزوینی-رحمة اللّه علیه-در پاریس داشتم و آن از بهترین خاطرات زندگی من است.با خود گفتم قبل‏ از آن‏که این خاطرات محو و نابود شود،بتوانم چیزی از آن‏ها بر صفحات‏ مجله‏ی الاخاء بنویسم.

من در سال 1934 میلادی از طرف دولت عراق جهت گذراندن‏ دوره‏ی دکتری ادبیات عرب به پاریس وارد شدم،امری که غریب و خنده‏دار بود!جوانی در یک سرزمین عربی دنیا آمده است و در آن‏جا زبان‏ و ادبیات عربی و تاریخ اسلامی را فراگرفته،حالا جهت فراگرفتن ادبیات‏ عربی به پاریس فرستاده می‏شود!اگر می‏گفتند جهت فراگرفتن زبان‏ فرانسوی به پاریس فرستاده شده،شاید موّجه بود،یا اگر می‏گفتند جهت‏ اطلاع از نسخه‏های خطّی عربی به پاریس فرستاده شده،باز معقول و پذیرفته بود.متاسفانه تقلید کور شرقی که در نظام حکومت‏ها جاری‏ست:«تا اگر کسی مدرکی از غرب نداشته باشد،هیچ‏جا جایش‏ نیست».اگر این منطق درباره‏ی طبیعیات،برق،مکانیک و علوم جدیده‏ ارائه شد،پذیرفته است.اما فراگرفتن ادبیات عربی از پاریس موجب‏ شگفتی و غرایب است!

در فرانسه با اساتید مشهوری برخورد کردم که شهرت‏شان عالم‏گیر بود،مانند:لوئی ماسینیون،استاد ویلیام مارسیه،استاد موریس گدفری‏ دموبین،استاد رژی بلاشر.

صبح روزی که به دیدار استاد ماسینیون رفتم،به من گفت:سخن‏ کوتاهی با تو دارم.گفتم:در خدمتم.گفت:در پاریس یکی از علمای‏ نامدار ایران به نام محمد بن عبد الوهاب قزوینی زندگی می‏کند،شنیده‏ است که تو به پاریس آمده‏یی و می‏داند که تو کتاب الحوادث الجامعه‏ از ابن فوطی را چاپ کرده‏یی و آن را دیده است و می‏خواهد تو را ببیند. آدرسش را برای من فرستاده است و روز ملاقات تو را هم تعیین کرده‏ است.چون که او پیر شده است و به سبب ضعفی که دامنگیر اوست و مانند چوبه‏ی تیر او را تراشیده است،نمی‏تواند از منزل خارج شود.

روز موعود استاد محمد بن عبد الوّهاب قزوینی را زیارت کردم.به‏ بهترین وجه با من برخورد کرد و خوشامد گفت.من او را مردی فاضل و عالمی محقق با اخلاق‏پسندیده دیدم.به سبب پیری با جسمی ضعیف‏ به استقبال من آمد.مرضی که او را گرفته بود،«عرق النّساء»(سیاتیک) بود که رنگش را زرد کرده بود.پیری وقاری بر وقار او افزوده بود و چهره‏اش را نورانی کرده بود.با استادی و روانی به زبان عربی فصیح‏ صحبت می‏کرد.و درخانه‏ی کوچکش کتاب‏خانه‏یی داشت که انباشته‏ از کتاب‏های عربی بود و در وقت استدلال آن‏ها را حاضر می‏کرد.زن‏ میان‏سال ایتالیی سبزه‏ی گندم‏گون داشت با یک دختر 16 یا 17 ساله.

دستور داد در لیوان‏های سفالین سبزرنگ اروپایی به رسم ایرانیان‏ چای آوردند.آن را نوشید و بسیار مزه داد،چون که در فرانسه چای‏ کم‏تر می‏نوشند و بیش‏تر قهوه‏ی کم‏رنگ می‏نوشند.

اولین سوالش از چاپ کتاب الحوادث الجامعه بود.متذکّر شدم که‏ به تاریخ مخصوصا تاریخ زبان عربی مشتاق هستم.من موقعی که‏ آموزگار مدارس ابتدایی بودم،اقدام به چاپ این کتاب کردم.پایان این کتاب به سال 700 هـ ختم می‏شود.سوال کرد از سال وفات سعدی‏ شیرازی که در سال 694 هـ اتفاق افتاده است.گفتم که در آن‏جا آمده‏ است و سپس توصیف نسخه‏ی خطی الحوادث الجامعه را کردم.

قواعد دوستی بین من و استاد علاّمه محمد قزوینی محکم شد. روزهای فرد او را دیدار می‏کردم.و در آن روزها دانشمندان را نزد او می‏دیدم.در یکی از همین روزها بود که عباس اقبال آشتیانی،استاد محقق و مورخ مدقّق را پیش او دیدم.او زبان عربی را نمی‏دانست،اما کتاب‏های عربی را مطالعه می‏کرد،چیزی می‏فهمید و درک می‏نمود. در او روحیه‏ی قومیت آریایی غلبه داشت.از طرف اوقاف«گیپ» مامور چاپ کتاب طبقات الشّعراء ابن معتزّ شده بود،اگر کمک استاد علاّمه‏ محمد قزوینی نبود،او قادر به انجام این کار نبود.

قزوینی دانشمندترین علمای متأخّر ایران بود به ادب عرب و تاریخ‏ اسلامی و قواعد لغت عرب.به عقیده‏ی من با آثاری که از استاد عالم‏ محقق بدیع الزّمان فروزانفر دیدم،او به حق شایسته‏ی جانشینی قزوینی‏ می‏باشد.از کسانی‏که به مجلس علاّمه قزوینی می‏آمد،استاد مستشرق‏ مشهور پاول کراوس بود که به دختر قزوینی زبان لاتینی را درس می‏داد.

بین قزوینی و من مجادلات و مباحثات و گفت‏وگوهای ادبی و تاریخی جریان داشت.چون وقت پایان ملاقات می‏رسید،او را وداع‏ می‏کردم.نظرات خود را با نامه‏ی شهری برای او می‏نوشتم،و او احیانا جواب می‏داد.از او نامه‏هایی نزد من هست و هم‏چنین نامه‏هایی از من‏ پیش او.اگر عمری بود و از این ناراحتی قلبی خلاص شدم،تصمیم به‏ نشر آن‏ها در همین مجله دارم.

الحق آشنایی من با علاّمه قزوینی از بهترین ایام عمر من است.از اخلاق او این‏که:کبر نمی‏ورزید،فریب نمی‏داد،تفاخر نمی‏کرد.شبی که‏ پیش او بودم به من گفت:«دستت را به من بده:اگر توانستی سطری‏ ناپسند در سیرت سعدی شیرازی پیدا کنی».در گفتار این مرد تأمل کنید، مرد عالم فاضل که غرق در جست‏وجو و تحقیق بود و حریص بر تاریخ‏ ادبیات ملّتش با استادی‏اش در ادب عربی.

روزی استاد قزوینی به من گفت:پیش من نسخه‏یی خطی از کتاب‏ صحاح جوهری‏ست که کاتب آن عبد الرّحمن البوازیجی است،منسوب‏ به شهر بوازیج در عراق،آیا این اسم را در کتب ادب و تاریخ دیده‏یی؟ گفتم:افتخار نمی‏کنم و خود را ستایش نمی‏نمایم.اما آن را استطردادا حدود ده سال پیش در وفیات ابن خلّکان دیده‏ام.گفت:این غیرممکن‏ است،چون من بیش‏تر از ده بار وفیات ابن خلّکان را دیده‏ام.گفتم: دعوی از من و ثابت می‏کنم.جلد دوم وفیات را آورد و به من داد تا آن را نشان دهم.گفتم:کجای وفیات را دیده‏اید؟گفت:فلان موضع.گفتم: من در ذیل نام ابن مستوفی اربلی مولف تاریخ اربل دیده‏ام.آن را گشودم‏ و نام ابن اربلی را آوردم و گفتم:بخوان،پس خواند:«و کان قد وصل الی‏ اربل الشرف عبد الرحمن بن ابی الحسین بن عیسی بن علی بن یعرب‏ البوازیجی الشّاعر فی سنة ثمان و عشرین و ستمئه الی اخر القصة».پس‏ یقین کرد که من حرفی بدون تحقیق نمی‏زنم،و در یکی از نامه‏هایش‏ که برای من فرستاد،این مطلب را گواهی کرد.

مرحوم قزوینی در عاریت دادن کتاب‏های عربی خیلی دست‏ودل‏باز بود،با وجود صعوبت تحصیل آن‏ها در یک کشور اروپایی.از کتاب‏هایی‏ که من از او عاریت گرفتم کتاب الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیة تالیف عبد القادر قرشی مصری بود که من ده‏ها صفحه از آن کتاب را یادداشت برداشتم و این کتاب یکی از بهترین مصادر و ماخذ در این مورد است و من قبلا این را نمی‏دانستم.بعد از وفات آن مرحوم مطلع شدم‏ احیانا در کتاب یادداشت‏های قزوینی اقوالی از من نقل کرده است... در اواخر سال 1939 از علاّمه قزوینی جدا شدم،درحالی‏که او در خانه‏ی کوچکش در پاریس مقیم بود و من به سبب جنگ جهانی دوم‏ به عراق آمدم و بعد از خاتمه‏ی جنگ شنیدم که علاّمه قزوینی به ایران‏ برگشته است و در تهران ساکن شده است و سپس به رحمت حق پیوسته‏ است.او به حق عالم جلیل نبیل واسع التحقیق عمیق التدقیق بود.او شیفته‏ی حقایق علمی بود و حریص به ادبیات ملتش و متبحّر در ادبیات‏ عربی.بعد از او مانند او را پیدا نمی‏کنیم،زیرا طریق تحقیقی که او و امثال او می‏پیمودند،دیگر دوره‏اش گذشته است و هر زمانی طریق‏ تحقیق خودش را دارد.

مجله‏ی الاخاء،چاپ روزنامه‏ی اطلاعات،شماره‏ی 127،سال هشتم،25 تیر 1347، صفحات 10،11 و 31.

مشروطیت در خراسان

ح.ا.

در جنبش مشروطیت،خراسان(به‏خلاف آذربایجان،گیلان، گرگان،مازندران،فارس،اصفهان و بختیاری)بیش‏تر طرفدار استبداد ماند.در مشهد آقازاده‏ی خراسانی و رییس الطلاب‏ سبزواری طرفدار مشروطه بودند،اما عامه‏ی ناس فریاد برمی‏آوردند که:«ما دین نبی خواهیم،مشروطه نمی‏خواهیم».

در سبزوار نیز حاج میرزا حسن غفوری سبزواری طرفدار استبداد بود و مشروطه‏طلبان در اقلیت بودند.از پدرم(زنده‏یاد سید علینقی امین)شنیدم که در استبداد صغیر که محمد علی شاه‏ پدربزرگ من(امین الشریعه)را از سبزوار به استرآباد(گرگان) تبعید کرد،طرفداران استبداد،هر یک از مشروطه‏طلبان را می‏یافتند،او را به باد کتک می‏گرفتند.ازآن‏میان،رجب‏علی تجلی‏ سبزواری،شاعر مشروطه‏طلب که من شرح‏حال او را در مجله‏ی‏ آینده به مدیریت ایرج افشار نوشته‏ام،1را می‏زدند و او می‏گفت: مرا بزن،ولی نگو«مستمد»م،بگو:مستبد.

این شعر را نیز مستبدین سبزوار می‏خوانده‏اند:

هله ای گروه مجاهدان!انا مستبد،انا مستبد! ز برای وطی نسائتان!انا مستعد،انا مستعد!

این بیت را نیز شنیدم که مشروطه‏طلبان سبزوار می‏خوانده‏اند و چون ندیده‏ام که در جایی ثبت شده باشد،در این‏جا می‏نویسم:

مشروطه نگه‏دار که مشروطه نکوست‏ هم لایق دشمن است و هم لایق دوست

پاورقی

(1)-امین،حسن،«تجلی سبزواری،شاعر مشروطه‏خواه»،آینده،س 8(1361)، صص 125-126.